

در جستجوی کدام معنا؟ (نقد و بررسی دیدگاه کامو درباره معنای زندگی)

علی فتحی*

چکیده

آیا زندگی ارزش زیستن دارد؟ کامو از جمله اندیشمندان معاصر است که فلسفه را از نو به محضر این پرسش سقراطی فرامی خواند. بنابر نظرگاه او، بحران امروز بشر ناشی از بحران معنی در ساحت زندگی است، از این روی او کوشیده است از رهگذر آگاهی انسان از بی بنیادی خویش و نفی هر نوع رهیافت غایت‌انگارانه به زندگی (از طریق نظام‌های مابعدالطبیعی و مکاتب دینی) راه را برای فهم نیست‌انگاری و پوچی حیات بشر فراهم آورد. هم‌هنگام، او بر آن است از طریق ناسوتی‌ساختن انسان و حیات او و نفی هرگونه باور دینی و مابعدالطبیعی و بازتعریف دیگری از مفاهیمی چون شرافت، نجابت و طرح موضوع طغیان و نیز زیستن در اکنون و حال، راه را برای درمان و عبور از این نیست‌انگاری نشان دهد و از این رهگذر، معنای جدیدی برای زندگی بشر مدرن فراهم آورد.

این جستار به اختصار نظریه‌های مختلف درباره «معنی» را در بحث از «معنای زندگی»، به همراه تقریر دیدگاه آلبر کامو مورد کنکاش قرار داده است و در نهایت، از رهگذر اشاره به برخی تعارض‌های بنیادینی که در نگاه کامو به معنای زندگی وجود دارد، راه را برای نقد این دیدگاه فراهم آورده است.

واژگان کلیدی: ۱. آلبر کامو، ۲. معنای زندگی، ۳. طغیان، ۴. شرافت، ۵. نیست‌انگاری، ۶. پوچی.

۱. مقدمه

پرسش از معنای زندگی، پرسش معاصر است که ذهن و ضمیر بشر را به خود معطوف ساخته است. متعاطیان فلسفه، بالاخص در حوزه دین، اخلاق و روان‌شناسی، پرسش

از معنای زندگی را در کانون تأملات خویش قرار داده‌اند. این پرسش از پرسش‌های مهمی است که از اعماق وجود بشر برخاسته است، چراکه در میان موجودات، انسان تنها موجودی است که وجودش برای او مسئله است (۱۸، ص: ۲۳۶). این پرسش از خصائص اگزیستانسیال وجود آدمی است و از نهاد وجود انسان برخاسته است. طرح چنین پرسشی، امری عارضی و از سر اتفاق و حادثه نیست، بلکه از علائم، امارات و اوصاف زندگی اصیل است (همان).

آیا معنا امری انفسی^۱ است که بشر با استفاده از مقاصد و نیات خویش، برای موضوعات و مضامین مختلف، آن را جعل می‌کند؛ یا امری آفاقی^۲ است که در متن واقعیت حاضر است و باید از طریق سیر مراحل و منازل بدن تقرب یافت و آن را کشف و اصطیاد کرد؛ یا ممکن است نگاه میانه‌ای وجود داشته باشد و معنی را حاصل تلفیق این دو رهیافت بداند.

نیز پرسش‌هایی از این قبیل که آیا خود زندگی، فی‌نفسه مطلوب است و زیستن برای زیستن است یا چنین نیست بلکه زندگی بشر مقصود و غایتی دارد. حال اگر زندگی راهی برای رسیدن به غایتی است، پرسشی که می‌شود طرح کرد این است که آیا این غایت را می‌توان شناخت و همه‌ی انسان‌ها توانایی شناخت آن را دارند؟ طریق رسیدن به این غایت چیست؟ غایت امری یگانه و فراگیر است یا امری متکثر، فردی و شخصی است؟ انسان در معنا بخشیدن به زندگی چه جایگاهی دارد؟ نقش خدا در معنای زندگی بشر چیست؟ آیا همین حیات دنیوی می‌تواند معنا بخش زندگی انسان باشد یا برای معنا پیدا کردن زندگی بشر، اعتقاد به عالمی دیگر لازم است؟ و... از جمله پرسش‌هایی است که در بحث معنای زندگی باید پاسخی برای آن فراهم شود.

بنابراین پرسش‌های مربوط به معنای زندگی را در سه حوزه می‌توان گرد آورد:

معنای زندگی:

الف) به معنای غایت و نهایت مطلوب و مقصود از زندگی (۱۷، ص: ۲۹۵): روشن است که مقصود از معنی در این حوزه، به خود زندگی مربوط می‌شود. تو گویی ذات زندگی همچون خود هستی، معنایی دارد که انسان باید در پی کشف و اصطیاد آن برآید و این معنی صرفاً به حیات و زندگی انسان مربوط نمی‌شود، بلکه ممکن است هر موجودی را که بهره‌ای از حیات در هستی دارد شامل شود.

ب) به معنای قدر، عیار و اعتبار زندگی (۱۹، صص: ۵۳-۶۸): در این معنی آنچه مقصود است خود زندگی است، فارغ از اغراض و غایات درونی و بیرونی که می‌تواند بر آن مترتب شود. آیا زندگی به‌خودی‌خود، ارزش، اهمیت و قدر و اعتبار دارد؟ آیا هر زیست و حیاتی به‌صرف این‌که زندگی است، فارغ از کیفیت آن، می‌تواند ارج و اعتباری داشته باشد؟ در این معنی، خود حیات ارزشمند است و ضرورتی ندارد برای معنا بخشیدن به آن، در پی اموری

باشیم که به نحوی بیرون از خود زندگی قرار می‌گیرند؛ به تعبیر دیگر، به‌رغم همه‌ی ناملایمات و مرارت‌های ممکن در طول حیات، شیرینی‌ها و خوشی‌های آن را می‌توان دلیل موجهی برای حیات بشر و دوام و بقای آن تلقی کرد.

ج) به معنای پرسش از منزلت، ارزش و غایت وجود انسان و نقش او در دایره‌ی هستی (۱۶، ص: ۳۰۹): این معنا غیر از معنای نخستین است که اشاره شد. در این معنی، انسان خود مقام و منزلت خاصی در انکشاف معنی از هستی پیدا می‌کند؛ دقیق‌تر بگوییم انسان در این تفسیر نقش فعالی در معنی‌بخشیدن به زندگی دارد، از این‌رو می‌توانست برحسب این معنی حتی کسی معنای نخستین را که برای معنای زندگی متذکر شدیم نپذیرد و معتقد باشد زندگی از آن حیث که زندگی است معنایی را بر نمی‌تابد، ولی این معنا از معنای زندگی را از این جهت بپذیرد که برای انسان نقش مؤثر و فعالی را در معنابخشی به زندگی دارد. به بیان دیگر بگوییم، براساس معنای نخست، هستی، فارغ از تفسیر، فهم و روایت انسان از آن، معنی دارد و در میان موجودات، انسان صرفاً می‌تواند از طریق نسبتی که با زندگی به تبع هستی پیدا می‌کند، در پی کشف حقیقت معنی بکوشد. لکن بنا بر معنای سوم، زندگی و حیات، فارغ از انسان، هویت و معنا و مفاد جدا و مستقلاً ندارد، بلکه به تبع تفسیر انسان، زندگی نیز معنادار می‌شود و انسان است که حیات و زندگی را معنادار می‌سازد. در ادامه‌ی این جستار نشان خواهیم داد که فهم و تلقی کامو از معنای زندگی، در ذیل کدام‌یک از این معانی قرار می‌گیرد.

۲. رهیافت‌های مختلف به معنای زندگی

نظریه‌هایی را که درباره پرسش از معنای زندگی وجود دارد، در سه رویکرد طبیعت‌انگار^۳ و فراطبیعت‌انگار^۴ یا مابعدالطبیعی و نیست‌انگار^۵ می‌توان تنسیق کرد.

۲.۱. طبیعت‌انگاری

طبیعت‌انگاری معنای زندگی را در سروسامان دادن به زندگی مادی و حیات دنیوی بشر می‌داند و بر این باور است که شرایط، لوازم و امکانات موجود در جهان مادی که از طریق علوم بشری می‌توان به آن دست یافت، برای وصول به معنای زندگی کافی است (۲، ص: ۸۱)، هرچند که درباره انفسی و آفاقی بودن ماهیت معنای زندگی، میان آن‌ها اختلاف نظر وجود دارد؛ کسانی که معنای زندگی را امری درونی و انفسی می‌دانند، معتقدند که نمی‌توان ملاک و معیار یکسانی را برای آن ارائه داد، چراکه هرکسی با عنایت به بینش‌ها، نگرش‌ها و گرایش‌های متفاوت و متنوعی که ممکن است داشته باشد، معنای زندگی برایش به‌نحوی رقم می‌خورد که متفاوت از فردی دیگر است. براساس این نگاه، افراد مختلف، زندگی را به

صورت‌های مختلفی معنا می‌کنند و این معنی، به حالات و متغیرهای ذهنی آن‌ها بستگی دارد. معنای زندگی صرفاً برآیند نگاه مثبت هر فرد به زندگی و تابع علل درونی است و از تأثیر مؤلفه‌های بیرون از وجود او برکنار است. این رویکرد در میان طرفداران پراگماتیسم، پوزیتیویسم و اگزیستانسیالیسم، مقبولیت خاصی داشته است (۲، ص: ۸۵)

در مقابل این نگاه، جماعتی هستند که از آفاقی و عینی بودن ماهیت معنای زندگی سخن می‌گویند و معتقدند که می‌شود برای معنای زندگی، ملاک و معیار هماهنگی ارائه داد و این معنی، مستقل از بینش‌ها، نگرش‌ها و گرایش‌های افراد، وجود دارد. براساس این نظر، معنای یک چیز به مشخصه‌های ذاتی آن مربوط است و به عقیده و برداشت افراد وابسته نیست (۱۳). از میان کسانی که معنا را امری آفاقی و عینی می‌دانند، برخی با اعتقاد به آفاقی محض بودن آن، اساساً دخالت حالات ذهنی و انفسی را در معنابخشیدن به زندگی انکار می‌کنند و درمقابل، کسانی که از حامیان نظریه‌ی آفاقی بودن غیرمحض هستند، بر این اعتقادند که معنای زندگی صرفاً امری عینی نیست، بلکه امور انفسی و ذهنی نیز کم‌وبیش در این زمینه دخالت دارند (همان).

۲.۲. فراطبیعت‌انگاری

فراطبیعت‌گرایی شرط ضروری معنای زندگی را باور به وجود عنصری فراطبیعی یا مابعدالطبیعی، همچون خدا باوری می‌داند و بر این اعتقاد است که صرفاً امکانات موجود در جهان مادی نمی‌تواند زمینه‌ی مناسبی برای ظهور ارزش‌هایی باشد که به زندگی فرد معنی دهد (۲، همان: ۸۱). براساس این نظر، معنی در زندگی باید از رهگذر نسبت معینی با ساحت روحانی و معنوی ایجاد شود و اگر خدا یا روحی وجود نداشته باشد، یا اگر وجود داشته باشند لکن کسی توانایی نسبت برقرار کردن و ارتباط با آن را نداشته باشد، زندگی بی‌معنا خواهد بود. متفکران فراطبیعت‌انگار دو دیدگاه خدامحور^۶ و روح‌محور^۷ دارند (۱۶).

مهم‌ترین و مؤثرترین بیان مبتنی بر خدا در باب معنای زندگی این است که اگر زندگی مملو از مقاصدی باشد که خدا آن را تعیین کرده است، آنگاه آن زندگی معنادار و بهترین زندگی خواهد بود (همان).

براساس این دیدگاه، هدف و غایت زندگی، به جای انسان، به خالق انسان و جهان نسبت داده می‌شود و پرسش اصلی در بحث معنای زندگی به این صورت طرح می‌شود که «خداوند انسان را برای چه اغراض و مقصودی آفریده است». در این صورت، اگر انسان نسبت مناسبی با خدا داشته باشد، به زندگی معنادار دست پیدا می‌کند و چنین نسبتی در صورتی محقق می‌شود که انسان غرض و غایت خداوند را تأمین کند.

رویکرد دینی به بحث معنای زندگی معمولاً این پرسش را با مبنای غایت‌انگارانه و بر محور خدا، غرض و غایت او طرح می‌کند. بنابر این نظر، غایت نهایی انسان باید هماهنگ با غایت خداوند باشد تا انسان به معنای زندگی دست پیدا کند. البته درباره معنای غایت‌انگاری یا غیرمتمتعالی بودن این غایت یا غایات و درباره محتوا و مضامین دقیق و راه رسیدن به آن‌ها، ممکن است اختلاف نظر بسیاری وجود داشته باشد (۱۷، صص: ۲۹۳-۳۱۳)، لکن فراطبیعت‌انگاری که روح را محور معناداری زندگی می‌داند، معتقدند معنی در زندگی از طریق نسبت برقرار کردن با جوهری روحانی و فناپذیر ایجاد می‌شود؛ از این روی اگر روحی وجود نداشته باشد یا وجود داشته باشد لکن شخص نتواند به شیوه‌ی درستی با آن نسبت برقرار سازد، زندگی او بی‌معنا خواهد بود (۶)؛ البته در خصوص این رویکرد نیز تفاسیر مختلف و متنوعی وجود دارد و حامیان آن، از این نظریه، هم روایت ساده و هم پیچیده‌ای ارائه کرده‌اند که تفصیل دیدگاه این جماعت، به مجال فراتر از این جستار نیاز دارد؛ به نظر می‌رسد جامع‌ترین تفسیر از این نظریه همان است که از روایت ساده‌ی آن فراتر می‌رود و به دیدگاه پیچیده‌تری می‌رسد که براساس آن، هم خدا و هم روح معنی را ایجاد می‌کنند و معنی، از طریق اتحاد با خدا، در قلمرویی روحانی چون بهشت ظهور می‌کند؛ دیدگاهی که توماس آکوئینی، تولستوی و متفکران دینی معاصر چون کریگ بر آن صحنه گذارده‌اند (همان).

۳.۲. نیست‌انگاری

در این رهیافت ادعا بر این است که اگر خدا وجود نداشته باشد، زندگی انسان پوچ است. فیلسوفانی که از چنین رویکردی دفاع می‌کنند، بر این اعتقادند که وضع بشر حاوی نوعی ناهماهنگی بنیادین و تغییرناپذیر خواهد بود. از آنجایی که درک بی‌معنایی جهان می‌تواند تجربه‌ی نگران‌کننده‌ای باشد، طبیعتاً اندیشه‌ی خودکشی ظهور می‌کند. اگر همه‌ی اهداف شما براساس این فرض بنیان نهاده شده باشد که همه‌ی اعمال و افعال و حیات شما برای موجودی است که در قیاس با شما عظیم‌تر بوده و بی‌نیاز از تأیید شماست، آنگاه کشف اینکه چنین موجودی وجود ندارد، هرگونه معناداری و جهت‌بخشی به زندگی را از شما می‌ستاند (۱۱، صص: ۷۹).

به بیان ساده‌تر، اگر کسی از سوئی، خدا یا روح را برای معنابخشیدن به زندگی ضروری بداند و از سوی دیگر، بر این رأی و نظر باشد که هیچ‌یک از این دو وجود ندارند، نیست‌انگار خواهد بود.

ژان پل سارتر از فیلسوفان اگزیستانسیالیست فرانسوی نیز که از حامیان و مدافعان چنین رهیافتی است، معتقد است تا زمانی که انسان‌ها به خدا باور داشتند، می‌توانستند او را بنیاد اصول اخلاقی خویش بدانند. عالمی که مخلوق خدا و تحت ربوبیت خدا بود، برای انسان

مأمنی مأنوس و صمیمی بود. انسان به قطع و یقین می‌دانست که به‌رغم وجود حداکثری شرور در عالم، بالمآل، خیر بر آن غلبه خواهد یافت و جنود شر فرو خواهد ریخت. اما اکنون با غیاب خدا، اوضاع امور به هم ریخته است. عالم ذیل ربوبیت یک موجود معنوی نیست، بلکه به‌عکس، ذیل سلطه‌ی نیروهای گزاف و کور است؛ از این‌روی هیچ اصول اخلاقی یا غیراخلاقی نمی‌تواند در عالم بیرون از ما وجود داشته باشد. اصول و آرمان‌های ما باید صرفاً از ذهن و ضمیر خود ما بیالند و جاری شوند. اصول ما آن چیزی است که خود، آن‌ها را آفریده‌ایم. این عالم، لاشه است. ما در عالمی زیست نمی‌کنیم که از ارزش‌های ما دفاع کند. این عالم به این ارزش‌ها کاملاً بی‌تفاوت است (۲۰، صص: ۴۵۱-۴۵۲).

آلبر کامو نیز در کنار سارتر در زمره‌ی نیست‌انگاران قرار می‌گیرد که معنای زندگی را انکار می‌کنند. او می‌گوید فقدان زندگی بعد از مرگ و نبود یک عالم برخوردار از نظم عقلانی و الوهی، امکان معنی را منتفی می‌سازد. ناگفته پیداست که در شیوه‌ی طرح پرسش از معنای زندگی و پاسخ‌های مربوط به آن، مبانی و مبادی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، انسان‌شناختی و... تأثیر می‌گذارد و بالمآل به طرح دیدگاه‌های متعدد و متنوعی در این موضوع منجر می‌شود. در این جستار بنا بر این است که با نظر به آرای کامو، به پرسش‌هایی از این قبیل پاسخ دهیم.

۳. کامو و پرسش اساسی فلسفه

کامو از متفکرانی به شمار می‌رود که آرا و اندیشه‌های او با فلسفه‌های اگزیستانس قرابت دارد، هرچند که او همواره از اینکه به این یا آن مکتب خاص منسوب شود، استیحاخ داشت. چنان‌که در مصاحبه‌ای به‌صراحت می‌گوید: «نه، من اگزیستانسیالیست نیستم. من و ژان پل سارتر از اینکه ناممان این‌گونه برچسب می‌خورد، متعجب می‌شویم» (۸، صص: ۱۹۲). کامو کراراً بر اینکه او نه فیلسوف، بلکه مرد اخلاق است، تأکید داشته است و مدعی است درباب اموری اندیشیده و سخن گفته است که با آن‌ها زیسته است؛ نیست‌انگاری، تعارض، خشونت و سرگیجه‌ی تخریب؛ افزون‌براین، او تأکید می‌کند که قدرت آفرینش زندگی را ستوده است (همان، ص: ۵۱).

کامو مسئله‌ی اساسی فلسفه را پاسخ به این پرسش می‌داند که آیا زندگی ارزش زیستن دارد یا نه. به تبع این پرسش، پرسشی دیگر مطرح می‌شود و آن اینکه زندگی و حیات نیک باید چه اوصاف و خصایصی داشته باشد؟ البته در نزد قدما شاید طرح این پرسش و پاسخ احتمالی به آن، چندان وجهی نداشت، چراکه آنان درباب ارزش زیستن چون‌وچرا نمی‌کردند و از رهگذر دلایل فلسفی، به‌نحو پیشینی، از مفهوم سعادت و تحلیل مفهومی آن سخن

می‌گفتند و با اتکای به مبانی خاصی، از حیث معرفتی و مابعدالطبیعی درباره‌ی آن گفتگو می‌کردند.

از این‌روی این پرسش هر چند که در سنت تاریخی گذشته، به‌مثابه‌ی یک پرسش بنیادینی در تاریخ فلسفه وجود داشته است، لکن در آن عهد و زمان، پاسخ حاضر و آماده‌ای برای آن بوده و بشر سنتی به زندگی خوش‌بین بوده و چالش و جدالی با آن نداشته است. لکن امروزه، پرسش از ارزش حیات، پرسشی است که به یک معضل و مسئله‌ی بنیادین تبدیل شده است؛ بشر جدید با توجه به اقتضائاتی که در زیست‌جهان کنونی او پیش آمده است، با بحران پوچی، نومیدی و تنهایی (و نه غربت که یک مفهوم دینی و کلیدی و معنابخش به زندگی است) و از خودبیگانگی، به‌سوی طرح چنین مباحثی سوق یافته است و در صدد یافتن پاسخی عینی و انضمامی برای دغدغه‌های وجودی خویش است؛ چراکه او تنها موجود اصیل عالم است که وجود او بر ماهیت او تقدم دارد و ماهیت از پیش تعیین‌شده‌ای ندارد؛ افزون‌براین، او از این وضعیت خود و نیز سایر امکانات و محدودیت‌های خویش، چون مرگ و پایان زندگی، آگاه است (۱۱، ص: ۵۵). برای کامو این مسئله و معضل، خود را در قالب پوچی^۸ نشان می‌دهد که ممکن است به خودکشی منجر شود، چراکه احساس پوچی یا چنان‌که سارتر می‌گوید، تهوع، دم‌به‌دم در تعقیب و گریز اوست. ملالت عظیم و نفی زندگی و انتظار مرگ، از نتایج و عواید این نوع نگاه به زندگی و پرسش از آن است (۱۴، ص: ۳۲).

۴. خاستگاه معنای پوچی یا نیست‌انگاری در زندگی

کامو خاستگاه پوچی و نیست‌انگاری را نه از اوصاف عالم، بلکه در نحوه‌ی مواجهه‌ی نیازهای انسان ازسویی و سکوت نامعقول عالم، ازسوی دیگر می‌داند (همان، ص: ۳۲). این پوچی، حاصل شکست واقعیتی است که بنا بود نیاز بنیادین بشر را پاسخ دهد. لکن پرسشی که در این مجال می‌توان طرح کرد این است که این نیاز چه بوده است؟ بنا بر نظرگاه او، در گذشته این نیاز را دین و آیین مسیحیت برای بشر غربی تأمین می‌کرده است، لکن در حیات کنونی او، آموزه‌های دینی رنگ باخته است و کامو به‌صراحت اعلام می‌کند که این پوچی و نیست‌انگاری دوره‌ی جدید، از طریق مرگ خدا ظهور یافته است (همان، ص: ۷).

کامو برای بیان مقصود خویش، به نیازهای متفاوت بشر اشاره می‌کند که در گذشته، به‌طریقی، دین آن را تدارک می‌دیده و تأمین می‌کرده است، لکن این نیازها در عالم پس از مرگ خدا، دیگر تأمین نمی‌شوند؛ از این‌روی او در واقع امری را ذیل عنوان امر پوچ مطرح نمی‌کند، بلکه به صورت‌های مختلفی از اقتضائات و نیازهای متفاوت بشر اشاره می‌کند که

دست کم در نگاه اول، متمایز از همدیگر به نظر می‌رسند و درنهایت، به دلیل اینکه در فضای فکری- فرهنگی معاصر بشر غربی راهی برای تأمین آن دیده نمی‌شود، راه را برای نیست‌انگاری باز می‌کند.

از جمله نخستین نیازهایی که کامو آن را نیازی بنیادین برای بشر تلقی می‌کند، میل به معنای زندگی است؛ زیرا یک ایده‌ی عظیم، به زندگی تعالی خواهد بخشید... و به آن معنی خواهد داد (همان، ص: ۱۴) او مقصود از زندگی را در اینجا، تاریخ می‌داند که به بیان او، مسیحیت با وضع یک حکم نهایی، یعنی اصل پایان تاریخ، به زندگی معنی بخشیده بود. کامو معتقد است که مارکسیسم هگلی این ایده‌ی پایان تاریخ را در سیاق «پسامابعدالطبیعی»^۹ حفظ می‌کرد؛ با این ادعا که تحقق بهشت کمونیستی را که رویداد اعجاز‌گونه‌ی در پایان تاریخ بود، وعده می‌داد (همان، صص: ۱۸۸-۱۸۹).

معنای پوچی زندگی را که در غیاب پایانی برای تاریخ آشکار می‌شود، به‌نحو برجسته‌ای در اساطیر نیز می‌توان ملاحظه کرد؛ مثلاً مارکسیستی که به‌زعم خویش از حال‌وهوای غفلت‌رهایی یافته است، عمل مفید را بازسازی انسان و زمین می‌داند، لکن درمی‌یابد که همه‌ی اعمال، عبث و بیهوده بوده و زندگی و حیات او تهوع‌آور است، چراکه سرانجام، هیچ امری از او و تعالیم او نمی‌پاید و قرار و دوام نمی‌یابد (همان، صص: ۸۱-۸۳). البته خود شخصیت سیزیفوس که توسط خدایان تا ابد محکوم شده که سنگی را تا قله‌ی کوه برده و به‌محض دیدن قله، سنگ به پایین فروغلتد، حاکی از بیهودگی و پوچی وجودی است که در آن، حتی از دستاوردهای عظیم بشری، همچون آثار گوته و حتی نام او، هزاران سال بعد، چیزی جز گرد و غبار باقی نخواهد ماند (همان، ص: ۷۴).

موضوع دیگری که در افسانه‌ی سیزیفوس بر آن تأکید شده است، این ادعاست که واقعیت را باید به‌نحو تام و تمام عقلانی کرد. مقصود این است که گویا همه‌ی ما بر این باوریم که ذهن ما می‌تواند عالم را به قدر طاقت و توانایی بشر مقوله‌بندی کند و عناصر سازنده‌ی آن را برای ما آشکار سازد. در سنت مسیحی، این نیاز و اقتضا از طریق فرض خدایی که خالق ذهن انسان و ساختار نهایی واقعیت بود، تأمین و تدارک می‌شد، لکن پس از مرگ خدا، چنین ادعایی دیگر نمی‌تواند مسموع واقع شود. واقعیت، به‌نحو بنیادین، تیره‌وتار و ناسازوار و متراکم شده است و به ما تحویل‌پذیر نیست (همان، صص: ۲۰-۲۷)؛ از این‌روی، کامو ایده‌ی تهوع را مطرح می‌کند.

سومین موضوعی که به تبع مرگ خدا، به پوچی و بی‌معنایی زندگی دامن می‌زند، ابهامی است که درباره‌ی موضوع مرگ و پایان زندگی ایجاد می‌شود. کامو معتقد است که در این هنگام، دیگر به سخنان بسیار ظریف مسیحیت درباب روح نمی‌توان باور داشت؛ بنابراین رأی و

نظر او، دیگر در برابر دهشت مرگ و فنای مطلق، امری از ما محافظت نمی‌کند و بنابر گفتار او، در چنین وضع و حالی است که ما تجربه‌ای بنیادین و قطعی از پوچی را واجد می‌شویم (همان، ص: ۲۱).

۵. مرگ و معنای زندگی

بیماری سل بر تمام زندگی کامو سایه افکنده بود. به همان نسبت، اسطوره‌ی سیزیفوس اثری فوق‌العاده‌ای در ملاقات مرگ تلقی می‌شد (۱۴، ص: X). هرکسی ممکن است اثر او را همچون هر فلسفه‌ی مهمی، بیش از تمامی آثار دیگری که در این حوزه ممکن است وجود داشته باشد، تأملی درباره مرگ تلقی کند.

در سرتاسر آثار کامو، مرگ شر مطلق و بدترین دشمن انسانیت (همان، ص: ۲۱) و خشونت بزرگ (همان، ص: ۸۴) معرفی شده است. برای بشر مدرن، مرگ به‌مثابه‌ی نابودی مطلق، صرفاً امری تلخ نیست، بلکه امری سهمگین، وحشتناک و مهیب است و موضوع ترسناک و دهشت‌آوری است (همان، ص: ۱۳۴). کامو این ترس را از مقوله‌ای نمی‌داند که تنها در لحظات ناخوشایند و مواقع حساسی با آن مواجه شویم؛ بلکه در نظر کامو «انسان محکوم به مرگ است» (همان، ص: X). تهدید مرگ، به‌مثابه واقعیتهایی که هر لحظه امکان وقوع آن می‌رود، اضطراب و ترس دائمی را به زندگی وارد می‌کند (همان، ص: ۲۸ و ۱۹).

تلقی بنیادینی که کامو از عالم ترسیم می‌کند، پوچی است؛ او از اصطلاح خاص خود، یعنی واژه‌ی شب، برای توصیف آن استفاده می‌کند (همان، ص: ۱۱۰). مقصود کامو این است که به‌رغم تهدید عدم و نیستی، زندگی هنوز ارزش زیستن دارد. زیستن اقدامی باشکوه و تهورآمیز باقی می‌ماند و خودکشی مطلقاً غیرمجاز است (همان، ص: ۷).

کامو شرافت^{۱۱} را اولین خصیصه‌ی قهرمان پوچی‌ای معرفی می‌کند که بدون استمداد می‌زید، بدون اینکه از افسانه‌ها آرامش و تسکینی بگیرد. او رویکرد کسانی چون کرگور را که جهش به‌سوی ایمان را برمی‌گزینند، جهش به باور پوچ می‌نامد. در نظرگاه کامو، ایمان به خدا، با عزت و احترام او سازگار نیست و از آن ذیل عنوان خودکشی فلسفی یاد می‌کند. گویا از نظر او ایمان نحوه‌ای از ارتجاع و پس‌روی است؛ از این‌روی به‌گمان او فهم روشن و پرشور از پوچی و عدم، بیش‌ازپیش بشری‌بودن زندگی را نشان می‌دهد و او می‌کوشد تا از تعابیر متضاد و متعارضی که پوچی زندگی بشر را تقویم می‌بخشند، اجتناب کند (۱۴، صص: ۵۱ و ۵۳ و ۱۰۴).

طغیان^{۱۲} خصیصه‌ی دیگری است که کامو قهرمان پوچی را بدان وصف می‌خواند. فهم توأمان از پوچی و نیاز بنیادین به امری متعالی، به معنای آگاهی از وضع تهوع‌آور بنیادین

وجود انسان است. طغیان، یقین به تقدیر شکست است، لکن تسلیم و تفویضی در برابر آن نیست.

بنابر نظرگاه کامو، طغیان، زندگی قهرمان پوچی را ارزشمند می‌سازد؛ طغیان، در برابر شرایطی که برای او رقم خورده است؛ نیز بنابر دیدگاه او، ثبات قدم همراه با نارضایتی کامل وجودی، امری است که شکوه انسان تنها را می‌سازد (همان، ص: ۱۰۴).

او دیدگاه خود را در قالب اسطوره‌ی سیزیفوس تبیین کرده است. چنان‌که اشاره شد، سیزیفوس به دلیل نافرمانی و طغیان در برابر خدایان، محکوم شده است تا هر روز تخته‌سنگ بزرگی را از دامنه‌ی کوهی بالا ببرد. اما در پایان، سنگ به خواست خدایان از کوه به پایین می‌غلند. این سرنوشتی است که بارها و بارها تکرار می‌شود؛ خدایان دریافته بودند که در جهان بی‌مرگ اساطیر، دهشتناک‌تر از انجام کاری بی‌هوده نیست. کامو صرفاً بخش‌های پایانی کتاب خود را به اسطوره‌ی سیزیفوس اختصاص می‌دهد؛ چراکه سیزیفوس فقط نمونه‌ای است برای آنچه در کتاب آمده است. درحقیقت سیزیفوس الگویی است که نویسنده برای معاصران خود معرفی می‌کند؛ البته نه سیزیفوس فناپذیر، بل به جای آن، سیزیفوسی که کارگر صنعتی مدرنی است که وظایف تکراری‌اش را در خط تولید انجام می‌دهد (همان، ص: ۱۰۹) به بیان او، درواقع سیزیفوس، هریک از ما هستیم که تحت الگوهای تکرارشونده و بی‌پایان، زندگی می‌کنیم: اداره، کار، خانه، خواب، اداره، کار، و... و این تکرار بی‌پایان، همان‌طور که کامو اشاره می‌کند، دور روزانه‌ی ما را تشکیل می‌دهد.

سیزیفوسی که کاملاً از ویژگی تهوع‌آور شرایط خویش آگاه است. این سؤال که چرا بار زندگی در رنج و نگرانی را در این وادی حمل می‌کند که سایه‌ی مرگ روی آن است، پاسخی دریافت نمی‌کند. او که کاملاً با عدم و پوچی آشناست، به تهی‌بودن آن «کلمات قصار زیبا درباره‌ی روح» آگاه است و می‌داند این قصه که از طریق کارهایش می‌تواند رستگاری ابدی به دست آورد، چیزی جز خیال‌پردازی نیست؛ با این وجود، او بار زندگی را چون قهرمانی سرسخت بر دوش می‌کشد، درحالی‌که ضعفایی را که تسلیم خودکشی فلسفی می‌شوند، تحقیر می‌کند. کامو می‌گوید سخنانی که به بهترین شکل کرامت نفس سیزیفوس را نشان می‌دهد، در همان سخنان ادیب ظهور یافته است: «با وجود آن همه مصیبت... نجابت روح مرا وادار به این نتیجه‌گیری می‌کند که همه‌چیز خوب است». براساس نتیجه‌ای که کامو می‌گیرد، «ما باید سیزیفوس را خشنود تصور کنیم» (همان، صص: ۱۹ و ۱۰۹-۱۱۱) خوشحال از دلیری و نجابت خویش.

کامو در پی این است که سیزیفوس را الگویی برای معاصران خویش قرار دهد، از این‌روی لاجرم به بخش آخر داستان او چیزی می‌افزاید که به‌زعم او، فقره‌ای است که از

اسطوره‌ی سیزیفوس جا افتاده است، و آن، خشنودی سیزیفوس و چهره‌ی شادمان او در هنگام فرود آمدن از کوه است که حاکی از میل به زندگی و آری گفتن به این سرنوشت مقدر است. کامو در آخرین پاراگراف کتاب می‌نویسد:

«من سیزیفوس را پای کوه رها می‌کنم. بار سنگین او همواره در دسترس است. سیزیفوس وفادارانه در برابر خدایان می‌ایستد و تخته‌سنگ‌ها را از جای برمی‌کند. او نیز همه‌چیز را نیک می‌داند و دنیا را دیگر نه سترون می‌بیند و نه بیهوده. هر ریزه‌ای از آن سنگ و هر پرتویی از دل کوهساران، همیشه شب برای او دنیایی می‌شود. مبارزه برای رسیدن به ستیخ، گامی است تا دل آدمی را سرشار کند. باید سیزیفوس را نیک‌بخت انگاشت» (همان، ص: ۱۶۰).

برای قهرمان پوچی، همان‌طور که ملاحظه کردیم، زندگی، ساختن نیست، بلکه سوختن است. برخلاف هر انسان متعارفی که با اهدافی زندگی می‌کند، انسان پوچ، هدفی یا حداقل اهداف بلندمدتی ندارد. پرسش این است که بنابر نظر کامو اشکال انسان متعارف و اهدافش در چیست؟ ساختن و ساخته‌شدن در زندگی، چه ایرادی دارد؟ کامو مدعی است که اشکال کار انسانی که اهداف و مقاصدی دارد این است که امکان‌هایش را می‌سنجد... روی روز مبادا و دوران بازنشستگی خویش و کار فرزندانش حساب باز می‌کند. او درحقیقت، به صورت تعدیل‌یافته‌ای از حیات مسیحی روی آورده و در آینده زیست می‌کند. درسوی‌دیگر، قهرمان پوچی، نیستی را برملا می‌سازد و درباره‌ی آینده بی‌تفاوت است؛ او در اکنون و در توالی آنات (لحظه‌ها) زندگی می‌کند (همان، صص: ۵۶-۶۲) و خود را از بندِ چون‌وچراهای تکراری و مهمل و بی‌سرانجام رها می‌سازد و فقط به زیستن در اکنون و حال می‌اندیشد و فقط دم را غنیمت می‌شمارد و بس.

۶. نقد و بررسی دیدگاه کامو درباره معنای زندگی

با عنایت به صدر و ذیل گفتار کامو درباره معنای زندگی، می‌توان معنای مقصود او از واژه‌ی «معنا» در عبارت «معنای زندگی» را «ارزش، اهمیت و اعتبار» تلقی کرد (۱۹، ص: ۵۶) در این صورت معنای این پرسش که آیا زندگی معنا دارد، این است که آیا زندگی ارزش زیستن دارد؟ اگر زندگی ارزش زیستن دارد، چه اموری به زندگی این ارزش را بخشیده است؟ آیا زندگی ذاتاً ارزشمند است یا اینکه ارزش و اهمیت زندگی به سبب امر یا امور دیگری است؟ آن امر یا امور کدام‌اند؟ آیا هر نوع زیستن، فارغ از هر کیفیت ممکن که می‌تواند داشته باشد، ارزش زیستن دارد یا سبک خاصی از زندگی و به‌گونه‌ی خاصی، واجد ارزش کافی و لازم برای زیستن مطلوب است؟

برای تحلیل و نقد ادعای کامو می‌توان به این نکات اشاره کرد:

۱. مفاهیمی همچون ارزش و مفاهیم مقابل آن، زمانی معنی پیدا می‌کند که در نسبت با افعال ارادی و اختیاری انسان سنجیده شود؛ از این‌رو اگر کامو زندگی را به‌همراه ارزش و مقید به آن می‌آورد، روشن است که زندگی را به‌منزله‌ی فعلی از افعال ارادی انسان یا مجموعه‌ای از افعال اختیاری او در نظر گرفته است. در این هنگام، این پرسش مطرح می‌شود که آیا این فعل، ارزش و قدر و اعتباری دارد و شایسته‌ی تمجید و تحسین است یا خیر؟ پرسش بنیادی‌تری که مجال طرح پیدا می‌کند این است که ملاک ارزش و تحسین و تمجید چیست؟ باتوجه‌به طرز تلقی کامو از معنای زندگی و نیست‌انگاری برآمده از آن، چگونه می‌توان معیار و ملاکی یافت که امکان تعمیم آن به همه‌ی ابنای بشر وجود داشته باشد و توجیه مناسبی از اعمال و رفتار آن‌ها ارائه کند؟ وانگهی به نظر می‌رسد که این نوع رهیافت خاص او به معنای زندگی، بالمآل به نفی معنا می‌انجامد؛ چون دیگر نمی‌شود و نمی‌توان از معنایی سخن گفت که در یک چارچوب ضابطه‌مند تعریف شود و با معیار مشخصی تکلیف همه‌ی افراد را در حوزه‌ی رفتارهای فردی و تعاملات اجتماعی‌شان تبیین کند.

۲. پرسش از معنای زندگی ناظر به جزء خاصی از اجزای آن نیست، بلکه همه‌ی ابعاد و وجوه آن را به‌مثابه یک کل دربرمی‌گیرد؛ از این‌رو می‌توان حکم اجزاء را به کل تعمیم داد، چنان‌که حکم کل نیز در نسبت با احکام اجزاء سنجیده می‌شود. هر انسانی در مواقف زندگی خود، وجوه تلخ، رنج‌آلود و غمناکی را تجربه می‌کند. پرسشی که می‌توان طرح کرد این است که آیا مجموع زندگی به‌مثابه یک کل، امری مطلوب است یا نامطلوب؟ زمانی که وجوه و ابعاد مثبت زندگی را با تلخی‌ها و ناکامی‌ها و وجوه منفی آن قیاس می‌کنیم، به چه نتایجی دست پیدا می‌کنیم؟ آیا زندگی با همه‌ی شیرینی‌ها و تلخی‌های آن، امری مقرون‌به‌صرفه و ارزشمند است یا ضرر و زیان آن، امری حداکثری است و اگر منافع و سودی هم در میان باشد، در قیاس با ناخوشی‌ها، ناملایمتهای و کژیه‌ها و ناراستی‌های آن اندک و ناچیز است؟ (۱۳، صص: ۸۷-۹۸).

این تحلیل از نوعی نگاه پسینی و تجربی به زندگی برخاسته است که ناظر وضعیت موجود حیات بوده و بر درد و رنج‌ها و نقصان و کاستی‌های موجود در زندگی تأکید می‌کند. کامو نیز با چنین نگاهی به زندگی، می‌کوشد با نگاهی واقع‌بینانه وجود درد و رنج را در متن زندگی به‌مثابه امری واقعی، عینی و ملموس متذکر شود. راهی برای گریز و گزیر از مرگ نمی‌توان یافت و وجود فقر و تنگدستی و کهولت و پیری را نمی‌توان انکار کرد. نمی‌توان درباره‌ی رنج نرسیدن‌ها، تکرار و خستگی و ملالت، نومیدی و غربت و تنهایی و از خودبیگانگی تردید کرد. اگر کامو اصلی‌ترین و جدی‌ترین پرسش فلسفه را پرسش از خودکشی می‌داند، به همین امر نظر دارد.

لکن در مقام نقد ادعای کامو می‌توان گفت که هرچند یکی از ابعاد بحث از معنای زندگی، بحث از درد و رنج‌ها و مشقت‌ها و ناملایماتی است که بر انسان می‌گذرد، ولی همه‌ی مباحث حوزه‌ی معنای زندگی، در آن خلاصه نمی‌شود. از این‌روی کسانی که درد و رنج را نوعی توهم تلقی می‌کنند یا نظام عالم را خیر حداکثری تفسیر می‌کنند نیز از معنای زندگی سخن گفته‌اند. چنان که کاتینگهام اشاره می‌کند، پرسش از معنای زندگی، از عطش سرشار انسان برای پاسخ به راز هستی برخاسته است و انسان در تمنای معنای زندگی، در پی ارائه‌ی تبیین موجه و معقولی از چرایی زندگی است که این پرسش، خود، برخاسته از پرسش بنیادی‌تری است که چرا چیزی هست، به جای اینکه نباشد؟ (۱۵، ص: ۷) پرسشی که لایبنیتز در آغاز امر، به‌نحوی جدی مطرح کرده بود و هیدگر آن را با روایت جدیدی دنبال کرده بود.

وانگهی درد و رنج‌ها و مصائبی که انسان را مبتلا می‌کند، این‌گونه نیست که بدون دلیل و بی‌جهت باشد و از این‌روی تحمل‌ناپذیر و تلخ و چنان‌که کامو به تبع سارتر بدان اشاره می‌کند، تهوع‌آور باشد؛ بلکه از آنجایی که انسان و حیات او امری رازآلود و حیرت‌انگیز است و فلسفه نیز زائیده‌ی حیرت است، طرح چنین پرسشی، از خصائص وجودی او محسوب می‌شود؛ چراکه انسان، تنها موجودی است که اصل وجودش برای او مسئله است و تنها موجودی است که تشویش وجود خویش را دارد؛ به تعبیر هیدگر، در میان همه‌ی موجودات، تنها انسان است که شگفت‌انگیزترین شگفتی‌ها، یعنی پرسش از هستی را تجربه می‌کند (همان، ص: ۲)، از این‌روی انسان است که می‌تواند مراتب هستی را طی کند و راه را برای طرح پرسش‌های عمیق‌تر هموار کند. اگر کسی پرسش از معنای زندگی را به طریق فلسفی طرح کند، نمی‌تواند بدون ملاحظه‌ی سیاق و بافتی که زندگی بر بنیاد آن قوام پیدا می‌کند، یعنی بدون ملاحظه‌ی هستی، آن را مطالعه کند؛ اگر با استمداد از هیدگر، انسان را به «در-عالم-بودن» تفسیر کنیم، دیگر نمی‌توان از انسان بدون هستی یا عالم او سخن گفت و اگر راه برای نیست‌انگاری در تاریخ متافیزیک گشوده است، به جهت غفلتی است که در خصوص هستی رخ داده است. پرسش از هستی، ما را به مقام تذکر به بنیاد خویش می‌رساند و به تبع آن، ما را از نیست‌انگاری (نهیلیسم) یا به تعبیر کامو، پوچی دوران مدرن که بشر بدان گرفتار آمده، نجات می‌دهد. اگر انسان به مقام خویش در هستی تذکر پیدا کند، همه‌ی درد و رنج‌ها و مصائب و ناملایماتی که در زندگی با آن‌ها مواجه می‌شود و همچنین مرگ که کامو بیش از هر مقوله‌ی دیگری بر آن تأکید کرده است، توجیه و تفسیر دیگری پیدا می‌کند و راه جدیدی برای معنابخشی به زندگی را در اختیار انسان قرار می‌دهد.

۳. نکته‌ی دیگری که در نقد گفتار کامو درباره معنای زندگی می‌توان به آن اشاره کرد، تهافت‌ها و تناقض‌های درونی است که می‌توان در جای‌جای دعاوی او در مواجهه‌ی با این

مفهوم، آن را نشان داد. به نظر می‌رسد آن کسی که کامو او را قهرمان پوچی توصیف می‌کند، بیش از آنکه فکر و اندیشه‌ای در پس اعمال و رفتارش باشد، لجاجت با خویشتن دارد و با خود در جنگ و ستیز است و با طغیان در برابر طبیعت و تلخی‌ها و ناملایمت‌های زندگی، صرفاً تمرد و سرکشی می‌کند و در نهایت، امکانات و ظرفیت‌هایی را که به نحوی در درون او قرار دارد، ضایع و تباه می‌سازد.

این که زندگی سوختن است و نه ساختن، از سختی‌ها و مرارت‌های زندگی نمی‌کاهد و راه جدیدی برای بشر نمی‌گشاید و زندگی را تحمل‌پذیرتر از گذشته نمی‌سازد، بلکه همه‌ی امیدهای بشر را به نومیدی و یأس تبدیل می‌کند و شورمندی و شوق زندگی را از فرد می‌ستاند.

اینکه قهرمان پوچی از زندگی در آینده متنفر است، در صورتی می‌تواند معنای درست و مقبولی داشته باشد که مقصود این باشد که فرد زندگی در حال و اکنون را هیچ انگارد و اکنون و حال، در نظر او قدر و اعتباری نداشته باشد. لکن بعید است چنین رفتار نامعقولی از کسی سر بزند. اگر کسی مرارت‌های تلخ زندگی را به زیستن در لحظه می‌فروشد و رنج و محنت‌ها و تلخی و ناملایمات اکنون زندگی را تاب می‌آورد، لابد مقصود و انگیزه‌ی بالاتری را در آینده جستجو می‌کند و حیات کنونی خویش را در آینده یافته است و آن شیرینی‌ها و وعده‌های آتی است که او را به چنین کاری سوق داده است. چنان‌که کسی که صرفاً به اکنون و حال می‌اندیشد و در لحظه زندگی می‌کند و هیچ آینده‌ای را برای خود تصور نمی‌کند، نمی‌توان گفت کار عاقلانه‌ای را انجام می‌دهد.

در لحظه زیستن همیشگی، بدون اینکه اهمیتی نسبت به آینده وجود داشته باشد، بالمآل کل زندگی را ایستا و ملال‌آور می‌سازد. اگر دون ژوان^{۱۳} از عشق‌ورزی‌های گذشته‌ی خویش چیزی نیاموزد، هیچ تکاملی در نحوه‌ی تعاملش با افراد جدید رقم نمی‌زند و هیچ نکته‌ای را از تجربه‌های گذشته‌ی خویش نمی‌آموزد.

۴. افزون بر نکات پیش‌گفته، فهم زمان و تصرّف آن، صرفاً برای انسان می‌تواند معنی داشته باشد و به تعبیر هیدگر، انسان موجودی است که از حیث زمانی بهره‌مند است، از آنجایی که در-عالم-بودن، بالذات واجد حیث زمانی و تاریخی است، زمان نیز برحسب حیث زمانی دازین^{۱۴} فهمیده می‌شود و وجود، در افق زمان دریافت می‌شود. دیگر زمان نباید به مثابه معیاری برای تمییز حوزه‌های گوناگون وجود به کار گرفته شود، بلکه باید نشان داده شود که زمان، خود، متعلق به معنای وجود است و نیز باید نشان داده شود که مسائل کانونی و محوری همه‌ی وجودشناسی‌ها، اگر به درستی ملاحظه و تبیین شوند، ریشه در پدیدار زمان دارند (ص: ۱۵، ۱۸)؛ از این روی بخش نخستین وجود و زمان، با این عنوان آغاز شده است: تفسیر

دازین برحسب حیث زمانی و تبیین زمان به‌عنوان افق استعلایی پرسش از وجود. پس دازین ذاتاً تاریخی است و تاریخ انسان، در نسبت با گذشته، حال و آینده رقم می‌خورد. سفارش آکید کامو به زیستن در حال، بدون فهمی از زمانی که بر او گذشته و نسبتی که با آینده می‌تواند برقرار سازد، امکان‌پذیر نیست و به بیان دقیق‌تر، نادیده‌گرفتن وجوه انسانی انسان است. تجاهل و انکار گذشته و آینده، برای انسانی که شورمندی هستی را می‌یابد و سرشار از نسبت با زمان و هستی است، درنهایت به نفی امکانات و انتخاب‌های او می‌انجامد و نیست‌انگاری، یا به تعبیر کامو، پوچی را در نهاد انسان استقرار و قوام می‌بخشد.

۵. شرح کامو از قهرمان پوچی، تناقض بنیادینی در دل خود دارد. او از یک سو سیزیفوس را به دلیل آگاهی از نجابتِ روحش می‌ستاید (این نجابتِ روح، برخاسته از مرگ‌آگاهی است) و از سوی دیگر می‌بینیم که سیزیفوس در استواریِ نجیبانه‌ای که کامو از او به تصویر می‌کشد، با شرایطی درگیر است که حاصل آن، چیزی جز عذاب و دلواپسی و درد و رنج نیست. چگونه چنین کسی می‌تواند هم شادمان و لبریز از جذبۀ باشد و هم گدازه‌های طغیان در او شعله‌ور باشد؟

۶. اینکه کامو برای مواجهه با پوچی، به پشتکار در زندگی دعوت می‌کند، به‌سان کسی است که در یک ازدواج ناموفق صرفاً برای اینکه انسان ترسویی تلقی نشود، ناملایمت‌های زندگی را بر خود هموار می‌کند، می‌سوزد و می‌سازد و به زندگی خود ادامه می‌دهد؛ یا بیمار صعب‌العلاجی که برای اثبات دلیری خود در زندگی، از تسلیم‌شدن در برابر تجهیزات مدرن پزشکی امتناع می‌کند. چنان‌که سقراط در رساله‌ی پروتاگوراس به این دقیقه تذکر داده بود، شجاعت بی‌قید و شرط، یک فضیلت نیست، بلکه شجاعت و پایداری در برابر سختی، آن‌هنگام فضیلت تلقی می‌شود که در نسبت با آگاهی از امری باشد که درخور مقاومت و ایستادگی است.

۷. نتیجه‌گیری

در نظرگاه کامو توجه به اصل حیات و زیستن در اکنون و نفی هر انگاره‌ی مابعدالطبیعی، راهی است برای معنابخشیدن به زندگی. او می‌کوشد پوچی و تکرار ملال‌آور زندگی انسان مدرن را نشان دهد. تذکر به وضع و حال خویشتن و نفی هرگونه غایت‌پنداری، مسیری است برای رسیدن به معنا. از این‌روی، او عالم را از همه‌ی وجوه الهی، مابعدالطبیعی و پسامابعدالطبیعی سلب می‌کند تا به‌زعم خویش، انسان را به مقام آگاهی از وضعیت خویشتن برساند و تنهایی او در عالم را متذکر شود؛ هرچند این خودآگاهی و تذکر، نکته‌ی ظریف و تأمل‌برانگیزی است که می‌تواند برای تفکر و زندگی اصیل، فرصت و مجال فراهم آورد؛ لکن

به نظر می‌رسد او برای گریز از وضعیت استیصالی که برای بشرِ مدرنِ غربی تصویر می‌کند، ضابطه‌ی مشخص و معیار قابل‌اتکایی را ارائه نداده است. آیا انسان می‌تواند بدون استمداد از هیچ‌انگاره‌ی مابعدالطبیعی، فلسفی یا دینی، در عالم بی‌معنا و فاقد هویت به‌زعم او، معنایی بیافریند و ارزش‌هایی را برای تحمل‌پذیرساختنِ زندگی ایجاد کند. توجه به اصل زندگی و زیستن در اکنون، برای فرار از دغدغه‌های آینده‌ای که بشر می‌تواند پیش روی خود داشته باشد، گرهی از کار فروبسته‌ی امروز او نمی‌گشاید. در میان موجودات، بشر، تنها موجودی است که صرفاً در حال زندگی نمی‌کند (بلکه چنان‌که اشاره شد، اساساً انسان، تنها موجودی است که فهمی از زمان دارد)، بلکه آینده و گذشته، در حال او گرد می‌آیند و او برای گریز از این وضعیتِ اگزیزستانسیال، راهی ندارد. آیا صرفِ نفی و انکار آینده و تجاهل به آن و اهتمام به زیستن در اکنون و حال، می‌تواند واقعیت‌های زندگی و دغدغه‌های وجودی بشر را پاسخ دهد یا آغاز راهی برای توجیه و تبیین آن‌ها باشد، یا تفسیر کامو، از اساس، این پرسش‌ها و دغدغه‌های بنیادین بشر را به‌نحو دیگری نادیده گرفته است.

یادداشت‌ها

1. Subjective.
2. Objective.
3. Non-naturalist.
4. Super naturalist.
5. Nihilism.
6. God centered views.
7. Soul centered views.
8. Absurdity.
۹. دست‌کم در اینجا، به معنای گذشت از مابعدالطبیعه یا نفی هر سنت و نظام مابعدالطبیعی است که عالم را براساس یک نظام طولی تفسیر می‌کند.
10. Postmetaphysical.
11. Integrity.
12. Revolt.
۱۳. شخصیت اسطوره‌ای که کامو در آثار خویش از آن سود جست است.
۱۴. دازین Dasein کلمه‌ای آلمانی که به وجود خاص انسان اشاره دارد که موجب تفاوت او از سایر موجودات می‌شود.

منابع

۱. استیس، والتر، (۱۳۸۲)، «در بی‌معنایی معنا هست»، ترجمه‌ی اعظم پویا، نقد و نظر، ش ۲۹ و ۳۰.

در جستجوی کدام معنا؟ (نقد و بررسی دیدگاه کامو درباره معنای زندگی) ۱۰۱

۲. بیات، محمدرضا، (۱۳۹۰)، *دین و معنای زندگی در فلسفه‌ی تحلیلی*، قم: انتشارات دانشگاه ادیان و مذاهب.
۳. علی‌زمانی، امیرعباس، (۱۳۸۶)، *معنای معنای زندگی*، پژوهشنامه فلسفه دین، ۱۳۸۶، ش ۹ (۵۹-۹۰).
۳. کامو، آلبر، (۱۳۸۵)، *افسانه سیزیف*، ترجمه‌ی محمود سلطانیه، تهران: انتشارات جامی.
۴. -----، (۱۳۸۴)، *دلپره‌ی هستی*، ترجمه‌ی محمد تقی غیائی، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه.
۵. -----، (۱۳۴۹)، *فلسفه پوچی*، ترجمه‌ی محمد تقی غیائی، تهران: انتشارات پیام.
۶. -----، (۱۳۸۱)، *طاعون*، ترجمه‌ی رضا سیدحسینی، تهران: انتشارات نیلوفر.
۷. -----، (۱۳۶۲)، *طاعون*، ترجمه‌ی مصطفی حسینی، تهران: انتشارات آگاه.
۸. کمبر، ریچارد، (۱۳۸۵)، *فلسفه کامو*، ترجمه‌ی خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو.
۹. متز، تدئوس، (۱۳۸۲)، «آثار جدید درباره‌ی معنای زندگی»، ترجمه‌ی محسن جوادی، نقد و نظر، ش ۲۹ و ۳۰.
۱۰. ولف، سوزان، (۱۳۸۲)، «معنای زندگی»، ترجمه‌ی محمدعلی عبداللهی، نقد و نظر، ش ۲۹ و ۳۰.
۱۱. مک کواری، جان، (۱۳۷۶)، *مارتین هایدگر*، ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی، تهران: انتشارات گروس.
۱۲. هیدگر، مارتین، (۱۳۸۹)، *هستی و زمان*، ترجمه‌ی عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی.
۱۳. هیک، جان، (۱۳۸۶)، «معنای دینی زندگی»، در: *معنای زندگی*، ترجمه اعظم پویازاده، تهران: نشر ادیان.

14. Camus, A., (2000) *The Myth of Sisyphus* (trans. J. O'Brien). London: Penguin

15. Cottingham, John, (2003), *On the Meaning of Life*, London and New York: Routledge. Taylor Francis Group .

16. Metz, Thaddeus, (2013), "The Meaning of Life," *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, <http://plato.stanford.edu/entries/life-meaning>.

17. -----, (2000), "Could God Purpose Be Source of Lifes Meaning?" In: *Religious Studies*, no. 36. Pp. 293-313 .

18. Heidegger, M., (1962) *Being and Time* (trans. J. Macquarrie and T. Robinson). Oxford: Blackwell

19. Quinn, Philip, (2000), *How Christianity Secures Lifes Meaning*, in the meaning of life in the world religions, Runzo and Martin (ed.), (2000), Oxford: one world publication .

20. Stace, w. t., (1999), "There is Meaning in Absurdity", in: Pojman, Louis. P. (ed) *Philosophy the Quest for Truth*, New York: Wadsworth publishing company, Pp. 541-548 .